

پل چوچی

چوچی خیس و خسته بود. چند روزی باران تند باریده بود. لانه‌ی آن‌ها پر از آب شده بود. ملکه‌ی مورچه‌ها یک‌بند گریه و زاری می‌کرد و می‌گفت: «بچه‌هایم، لاروهای کوچکم، تخم‌های ریزه‌میزه‌ام، همه از بین می‌روند.» مورچه‌های سرباز و مورچه‌های پرستار و مورچه‌های کارگر جمع شده بودند تا چاره‌ای پیدا کنند. یک خانم مورچه‌ی پرستار گفت: «باید بچه‌ها و تخم‌ها را به جای دیگری ببریم.» یک مورچه‌ی سرباز فریاد کشید: «باید برویم روی تپه یک لانه بسازیم.» یک مورچه‌ی کارگر گفت: «ولی همه‌ی اطراف لانه را آب گرفته است.» چوچی با صدای آهسته گفت: «باید پل بسازیم.»

همه با هم فریاد کشیدند: «پل ... پل ...»

مورچه‌های سرباز و مورچه‌های کارگر دویدند، ملکه دنبال آن‌ها رفت

و گفت: «ما همیشه با وصل شدن به یکدیگر پل می‌سازیم.

مواظب باشید، یکدیگر را محکم نگه دارید.»

مورچه‌ی سرباز گفت: «بله ملکه‌ی مهربان! مادر خوب

ما. ما همه مواظب هستیم.»





چوچی گفت: «ولی آب خیلی زیاد است و تندتر رد می‌شود.»
ملکه او را نوازش کرد و گفت: «نگران نباش! سربازها و
کارگرها خیلی قوی هستند.»

همه کنار جوی آب بزرگی جمع شدند. چند مورچه‌ی
سرباز خود را به یک شاخه‌ی کوچک وصل کردند،
محکم شاخه را چسبیدند. چند مورچه‌ی دیگر به آن‌ها
چسبیدند. مورچه‌های بعدی خود را به مورچه‌های
قبلی وصل کردند و خود را محکم به سنگ‌های آن طرف
جوی چسبانند. بعد یک عده مورچه‌ی دیگر تا بالاخره به

آن طرف جوی وصل شدند و پل ساخته شد. مورچه‌ها شروع

کردند به گذشتن از پل ... ولی باران تندتر شد. آب جوی بالا آمد و پل از هم پاشید. مورچه‌ها در آب افتادند، همه
فریاد می‌کشیدند و کمک می‌خواستند. بقیه‌ی مورچه‌ها برای کمک به سوی آن‌ها دویدند و آن‌ها را نجات دادند.
ملکه با نگرانی گفت: «وای! حالا چه کار کنیم؟»

چوچی آهسته گفت: «چه‌طور است با ساقه‌ی این گیاه‌ها یک پل، مثل پل آدم‌ها بسازیم.»

ملکه به گیاهان اطراف جوی نگاه کرد و فکر کرد و گفت: «آفرین چوچی، تو همیشه فکرهای خوبی توی سرت
داری.»

بعد ملکه دستور داد که ساقه‌های دو طرف جوی را خم کنند و به هم گره بزنند. همه مشغول کار شدند و با
تعجب دیدند که چه پل قشنگی ساخته شد. همه با عجله بچه‌ها، تخم‌ها و ملکه را از روی پل رد کردند و خود را
به بالای تپه رساندند و لانه‌ی کوچکی ساختند و نجات پیدا کردند.

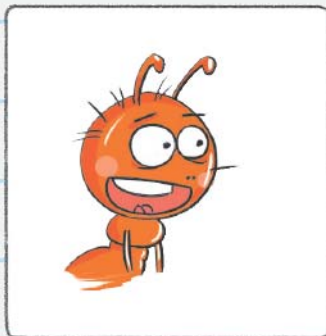
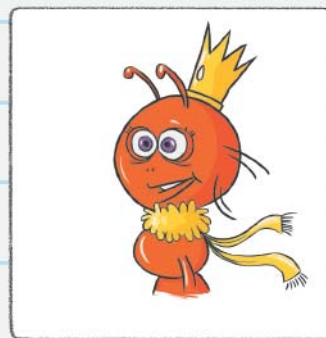
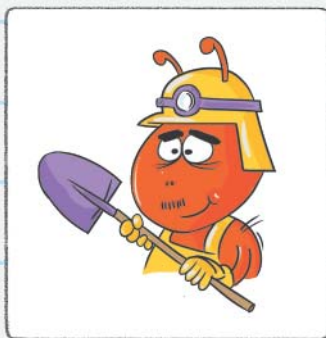
پل چوچی، پل خیلی خوبی بود. از آن به بعد هر وقت که می‌خواستند پل بسازند، یک پل چوچی می‌ساختند.

«سوسن طاقدیس»



سوال

۱- چه کسی پیشنهاد داد تا یک لانه روی تپه ساخته شود؟



۲- چرا ملکه گریه و زاری می کرد؟

● چون از دست باران خیس و خسته شده بود.

● چون بعد از شدید شدن باران هیچ فکری به نظر مورچه‌ها نرسید.

● چون بچه مورچه‌ها، لاروها و تخم‌ها در خطر غرق شدن بودند.

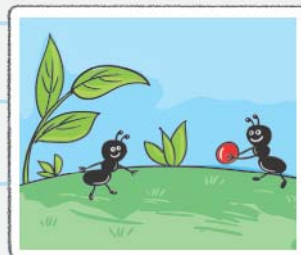
● چون مورچه‌ها حرفش را گوش نمی کردند.

۳- مورچه‌ها تا قبل از پل ساقه‌ای، چگونه پل می‌ساختند؟

● با کمک شاخه‌های کوچک و بزرگ پشت سر هم به یکدیگر وصل می‌شدند.

● با کمک برگ گیاهان و چسباندن آن‌ها به هم از زیر خاک، پل می‌ساختند.

۴- چرا مورچه‌ها مجبور به ساختن پل بودند؟



۵- چرا ملکه به چوچی گفت: «نگران نباش سربازها و کارگرها خیلی قوی هستند.»؟

● چون آب خیلی زیاد بود و تندتند رد می‌شد.

● چون بریدن ساقه‌ها خیلی سخت بود.

● چون عبور کردن بچه‌ها از پل خطرناک بود.

● چون اطراف لانه پر از آب شده بود.

۶- چرا ملکه به چوچی گفت: «آفرین، تو همیشه فکرهای خوبی توی سرت داری.»؟



۷- پل چوچی چه ویژگی خوبی داشت؟

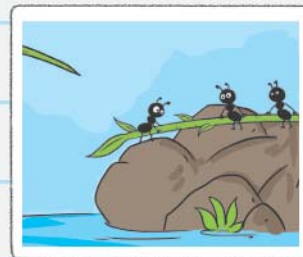
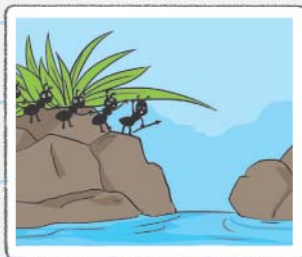
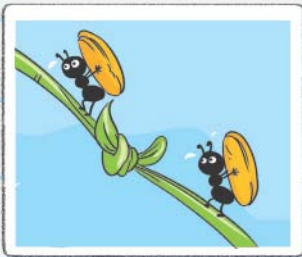
۸- کدام یک از موارد زیر پیام داستان پل چوچی است؟

از خانه‌ی خود مراقبت کنیم.

هنگام بارندگی پل بسازیم.

همه با هم در رفع مشکلات کوشش کنیم.

۹- با توجه به داستان، تصاویر زیر را با گذاشتن شماره مرتب کن.



۱۰- جمله‌ی به هم ریخته‌ی زیر را مرتب کن و دوباره بنویس.

با صدای، گفت، بسازیم، آهسته، باید، چوچی، پل.

۱۱- جمله‌ی زیر را با توجه به کلمه‌ی داخل کمانک تغییر بده و دوباره بنویس.

⊕ آب خیلی زیاد است و تندتند رد می‌شود. (خیلی کم)

۱۲- محیط زیست نیاز به مراقبت دارد. خرگوش را با کشیدن خط، راهنمایی کن تا زباله‌ی خود را به سطل زباله برساند.

